



پهلوان شهر آفتاب

شهید مسعود دارابی

قهرمان کشتی نسو

ملیحه حاتمی زرگران

شناسه: حاتمی زرگران، ملیحه، ۱۳۶۳
 عنوان و نام پدیدآور: پهلوان شهر آفتاب: شهید مسعود دارابی قهرمان
 کشتی کشور / ملیحه حاتمی زرگران
 مشخصات نشر: کرمانشاه: تلیاب، ۱۳۹۶.
 مشخصات ظاهری: ۵۶ص: مصور (بخشی رنگی)، جدول (بخشی رنگی): ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۲۲۹-۶-۵
 وضعیت فهرست نویسی: فیا
 موضوع: دارابی، مسعود، ۱۳۶۶-۱۳۴۲
 موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - شهیدان
 رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ ح ۲ ۵۵۶/د ۱۶۲۶ DSR
 رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲
 شماره کتاب شناسی ملی: ۴۹۸۲۵۴۰



پهلوان شهر آفتاب



- ❖ نویسنده: ملیحه حاتمی زرگران
- ❖ ویراستاری: حمید بخشی
- ❖ طرح جلد و صفحه آرایی: شرکت رسا، پead آزاد
- ❖ نشر: تلیاب
- ❖ شمارگان: ۵۰۰ نسخه
- ❖ نوبت چاپ: اول ۹۶
- ❖ شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۲۲۹-۶-۵
- ❖ قیمت: ۱۵۰/۰۰۰ هزار ریال

کلیه حقوق این اثر برای «انتشارات تلیاب» محفوظ است

- ۱..... مقدمه
- ۳..... تولد کودکی، نوجوانی، جوانی
- ۸..... موفقیت‌ها، شهید و ورزش
- ۱۱..... وضعیت شغلی
- ۱۲..... ویژگی‌های اخلاقی
- ۱۳..... ورود به جبهه
- ۱۴..... شهادت
- ۲۳..... خبر شهادت
- ۲۴..... خاطرات سرهنگ روح‌الله کاوانندی
- ۲۷..... خاطرات باقر ایمانی فر
- ۲۸..... خاطرات آقای ابو القاسم خاکسار
- ۳۲..... خاطرات دکتر سعید رحمانی
- ۳۴..... نامه ایی از شهین برای مسعود
- ۳۷..... تصاویر و اسناد مربوط به شهید دارابی

مقدمه :

پهلوان شهر آفتاب

شاید اگر امروز بودی پیشکسوت قهرمان کشتی جهان بودی و پرچم ایران عزیزمان را بارها به اهتزاز در می آوردی ولی مسعود جان تو قهرمان نرعه ای شده ای که فقط پهلوانان، پیروز این میدان اند.

مسعود جان

روح الله دوست و هم تیمی ات، از آن کرولال گفت؛ یادت که می آید مسابقات تاکه کان، مثل همیشه برنده میدان شدی. باقر ایمانی فرزند خدایه آن کشتی اش با تو گفت، از آن همه مردانگیت.

رضا رضائی، مربی که بیست و نه ساله فرزند چهارمش را مسعود گذاشته تا همیشه صدايت بزند.

معلم و دوستت ابوالقاسم، از هنرمندی هایت، از دغدغه هایت از شجاعت هایت در کردستان گفت. رسول حسینیخانی از غسل شهادت گفت.

دوستت سعید را خوب یادت می آید قرار بود شاید اگر پرواز نمی کردی با هم دندانپزشک می شدید، با بغض از تو می گفت، کشتی گیران مازندران گفت؛ خوب یادش مانده بود، آن روزهایی که قهرمان کشتی مازندران را به حیرت آورده بودی. هرچه جلوتر می رفتم بیشتر به کمال تو در اخلاق ایمان می آوردم.

برادر عزیزم

در تمام خاطرات خانواده و دوستان یک چیز مشترک بود، اگر کسی نمی دانست قهرمان کشتی هستی، هیچ وقت در رفتار و اخلاق تو خوی قهرمانی نبود.

پیروز قله مردانگی

ارتفاع را خیلی دوست داشته ای و یکی از سرگرمی های مورد علاقه ات بالا رفتن از درخت بوده است. مسعود عزیز تو اوج گرفتن را در بالا رفتن از درخت، یا سکوی قهرمانی کشتی پیدا نکردی، ارتفاعات سر دشت روحت را به سمتی به پرواز درآورد که نقطه ی اوج کمال انسانیت همان جا آرام گرفته بود.

پوریای ولی شهر آفتاب

راز شکست در مقابل آن کشتی گیر بزرگسال را حالا دیگر همه می دانند. صدای بابا بابای آن کودک دلت را لرزاند تا خودت را مغلوب میدان کنی.

مسعود، عزیز پدر

پدر بزرگوارت براهیمی که روز عید قربان وقتی خدا تو را به او داد، انگار ته دلش به خدا قبول داد تو را در عید قربان تقدیم حضرت عشق کند. این پدر عزیز بعد از ترفقه چهل روز دنیا را تحمل کرد و به سمت تو پرواز کرد.

مسعود، عزیز دل مادر

یادت که هست روی تشک کشتی رشتی پیشانی و صورتت زخم بر می داشت، دل مادرت چه ریش ریش می شد. مسعود جان وقتی برای همیشه رفتی دل مادرت را به حضرت زینب (ع) بردی؟! مادرت که تو را به خدا سپرد.

مسعود، برادر عزیزم

نمی توان داغ به این بزرگی را در چند جمله ناقص بیان کرد. من یک بار دیگر سر زخم قلب خواهرانت، مادرت، برادرانت را باز کردم. امیدوارم با همین قلم ناقص مرحمی بر این زخم بگذارم.